

فرهنگ



گزیده

شاهانه



حکیم ابوالقاسم فردوسی

جلوه های زیباشناختی واژه های گزیده شاهنامه

به کوشش: عبدالحسین نوشین

تصحیح، تحقیق و افزوده های کلمه ها و ترکیب ها:

سید علی ملکوتی

فرهنگ گزیده شاهنامه

حکیم ابوالقاسم فردوسی

جلوه‌های زیباشناختی واژه‌های گزیده شاهنامه

به کوشش: عبدالحسین نوشین

تصحیح، تحقیق و افزوده‌های کلمه‌ها و ترکیب‌ها:

سید علی ملکوتی

سرشناسه: نوشین، عبدالحسین، ۱۳۵۰-۱۲۷۹.
 عنوان و نام پدیدآور: فرهنگ گزیده شاهنامه: جلوه‌های زیباشناختی واژه‌های گزیده شاهنامه /
 ابوالقاسم فردوسی؛ به کوشش عبدالحسین نوشین: تصحیح، تحقیق و افزوده‌های کلمه‌ها و
 ترکیب‌ها سید علی ملکوتی.
 مشخصات نشر: تهران: آفرینه، ۱۳۹۹.
 مشخصات ظاهری: ۷۲۸ ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۳۳۶۴-۲
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 عنوان دیگر: جلوه‌های زیباشناختی واژه‌های گزیده شاهنامه.
 موضوع: فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۴۱۶ ق. شاهنامه -- واژه‌نامه‌ها.
 موضوع: Dictionaries -- Ferdowsi, Abolqasem. Shahnameh.
 موضوع: فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۴۱۶ ق. -- واژگان
 موضوع: Ferdowsi, Abolqasem -- Vocabulary.
 موضوع: فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۴۱۶ ق. شاهنامه -- کشف اللغات
 موضوع: Ferdowsi, Abolqasem. Shahnameh -- Concordances.
 موضوع: شعر فارسی -- قرن ۴ ق. -- واژه‌نامه‌ها
 موضوع: Persian poetry -- Dictionaries -- ۱۴th century
 شناسه افزوده: ملکوتی، سید علی، ۱۳۱۷-، مصحح
 رده بندی کنگره: PIR۲۴۹۴
 رده بندی دیویی: ۸۱۱/۱
 شماره کتابشناسی ملی: ۷۳۶۳۰۲۵
 وضعیت رکورد: فیبا



فرهنگ گزیده شاهنامه

جلوه‌های زیباشناختی واژه‌های برگزیده شاهنامه

حکیم ابوالقاسم فردوسی

به کوشش: عبدالحسین نوشین
 تصحیح، تحقیق و افزوده‌های کلمه‌ها و ترکیب‌ها:

سید علی ملکوتی

ناشر: آفرینه

صفحه‌آرایی: زیبا کتاب

طراح جلد: علیرضا حسن‌زاده

نوبت چاپ و انتشار: اول، ۱۴۰۰

شمارگان: ۱۲۵ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۳۳-۶۴-۴

تهران: آفرینه ۹۱۲۳۵۱۹۲۴۵

تمام حقوق نشر محفوظ است

فهرست

۷	پیش‌گفتار
۱۱	مقدمه
۱۷	جدول نشانه‌های اختصاری
۱۹	آ
۸۷	ب
۱۷۹	پ
۲۲۷	ت
۲۶۱	ث
۲۶۳	ج
۲۷۵	چ
۲۹۳	ح
۲۹۵	خ
۳۲۵	ح
۳۲۷	د
۳۸۳	ذ
۳۸۵	ر
۴۱۵	ز
۴۳۳	ژ

۴۳۵.....	س
۴۷۵.....	ش
۴۹۷.....	ص
۴۹۹.....	ط
۵۰۳.....	ظ
۵۰۵.....	ع
۵۱۳.....	غ
۵۱۷.....	ف
۵۳۵.....	ق
۵۳۹.....	ک
۵۷۵.....	گ
۶۱۹.....	ل
۶۲۳.....	م
۶۵۷.....	ن
۶۹۷.....	و
۷۰۳.....	ھ
۷۱۷.....	ی
۷۲۷.....	منابع

پیش‌گفتار

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

با صراحت و صداقت باید گفت: این قلم، تمامی سال‌های دانشجویی در دانشکده ادبیات تهران و تمامی طول عمر دوران تدریس در دبیرستان‌های شهرهای مختلف، شاهنامه را به طور آتم و اکمل از بای بسمله تا تائی تمت نخوانده بود، لذا احساس غبن می‌نمود. از این غبن چه حسرت و اندوهی می‌خورد که دوره زبان و ادبیات فارسی را گذرانده باشی و در پی آن سالیان متمادی در حال تدریس گزیده متون ادبی باشی، اما این میراث ارزشمند فارسی، سند پاس داشت و نگه داشت آن را آن‌طور که شاید و باید نخوانده باشی؟! در طی دوران تدریس، گزیده‌ها، فصل به فصل کوتاه شده شاهنامه، چون داستان رستم و سهراب، سیاوش، رستم و اسفندیار و گردآفرید، کم و بیش در متون فارسی برای آشنایی و آگاهی دانش‌آموزان مانند «برگ سبز» و نمونه‌ای از گنجینه شعر حماسی استاد طوس ثبت بود که تو با چه ذوق و شوقی درس می‌دادی و سراز پا نمی‌شناختی! اما دین خود را به استاد طوس - یعنی آن‌که زبان فارسی را زنده و ماندگار کرد - چنان که باید به جا نیاوردی! این تحسّر و تأشّف شاید مشمول بیشتر مدرّسان زبان و ادب فارسی باشد که این سعادت را نیافتند و فکر «آب و نان» و کارهای روزمرگی بازشان داشت که به این گنجینه ناب استاد طوس نگاهی دیگر بیندازند و از سرفرصت و شوق و مطالعه پیگیر تا ختم کلام استاد برجا بمانند.

اینجانب نیز در آن زمان از این موهبت بزرگ محروم گردید. روزگار و نوبت تدریس سپری شد و نوبت دیگر رسید، نیمه دوم سال ۱۳۷۴، برگه «افتخارآمیز» بازنشستگی به دستش دادند. باید گفت چه نازیباست لفظ بازنشستگی که سند آن آدمی را از همه چیز بازمی‌دارد: حرکت، کوشش، جوشش و زندگی عادی. باز هم خدا رحم کرد که پسوند از «کارافتادگی» را سالیان پیش از این سند حذف کردند.

در نهایت باید راضی و تسلیم بود، همان طور که استاد طوس فرمود:

جوانان دانا و دانش پذیر سزد گرنشینند بر جای پیرا

به هر حال، کاری است که خواهی نخواهی پیش می آید. برای بودن و زیستن باید فکری دیگر کرد و راهی نو در پیش گرفت. مجلدات شاهنامه چاپ مسکو به کوشش ایران شناسان روسی و به یاری سید عبدالحسین نوشین به تدریج طی سال ها چاپ شد که در آن زمان کاری بزرگ و بسیار ارزشمند بود. این قلم پی جوی بود و مجلد های چاپ شده را که به توالی به تهران می آوردند می خرید. در آن سال ها، نسخه های شاهنامه چاپ مسکو معتبر و اصیل بود و زبانزد و نقل^۲ محافل ادبی. چاپ شاهنامه بر پایه پنج نسخه خطی مهم تصحیح و تدوین به طبع می رسید: نسخه خطی موزه بریتانیا تاریخ کتابت (۶۷۵ هـ) نسخه خطی کتابخانه لنینگراد (۷۳۳ هـ) نسخه خطی قاهره (۷۹۶ هـ) نسخه خطی دانشکده خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی (۸۴۹ هـ) نسخه خطی دانشکده خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی (بی تاریخ). [مقدمه واژه نامک ۱۲]

مجلدات نه گانه این شاعر بزرگ حماسه سرا که گاه در مقابل دیدگانم بود و من در انتظار فرارسیدن روزهای مغتنم که بنشینم و از سرشوق و شکیبایی، شاهنامه بخوانم. پایان دوران تدریس و دریافت برگه بازنشستگی، این قلم را بر آن داشت که به عهد دیرین وفا کند و در اصل به نوعی ادای دین به فردوسی - شاعر حماسه سرای تاریخ ایران و پاسدار دیرینه زبان فارسی - کرده باشد.

بنابراین خواندن شاهنامه، کار اصلی ام شد. خواندن شاهنامه، کلام پرورده و زبان روشن و صریح حکیمانه استاد طوس، چه لذتی داشت و چه آرامشی می بخشید! مکتوب معتبر زبان و شعر فارسی در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم دنباله و کمال بخش شعر رودکی سمرقندی است؛ پیوسته در دفتر زمان، شعر محکم و متین این ابرمرد، سند مجید، بزرگی و پایداری این سرزمین است.

شعر فردوسی زبان رسا و گویا و کاربردی قرن چهارم - در عین روشنی و روانی واژه های کمیاب و دیرپاب - به اقتضای زمان خود دارد. این ویژگی زبان هر شاعر است که مختصات زبانی و لغوی آن دوره را در شعر خود نشان می دهد. فرهنگ هایی چون لغت فرس، صحاح... اگرچه شماری از مفاهیم و معانی شعر شاهنامه را به نسبت حجم خود

در بردارند، فرهنگ‌هایی عام‌اند. شاهنامه نیز فرهنگ خاص خود را می‌طلبد. در عصر حاضر، نخستین بار مرحوم رضا زاده شفق ظاهراً فرهنگی با عنوان فرهنگ شاهنامه نوشته بود که معتبر و منقح نبود. فرهنگ نویسی کاری علمی و تخصصی است. کسی چون علامه دهخدا را می‌طلبد که مرد کار دیده این میدان باشد.

سال‌ها گذشت تا اینکه مردی از پیش‌کسوتان تئاتر که با شاهنامه پیوسته دم‌ساز بود و با این کتاب انس و الفتی خاص داشت، با کمال تأسف و به شکل نابجا و غیرمنتظره‌ای به پیروی از رفقای هم‌مسلك خود، به اردوگاه کمونیست به کشور «اتحاد شوروی» روی آورد؛ او به جای آنکه قرار را بر فرار ترجیح دهد، در سرزمین خود بماند و به کار تئاتر این کشور سرو سامان دهد، از بخت بد به آن‌جا پناه برد و پی آمد آن را هم دید و کشید. با این وجود، در آن‌جا بیکار نماند. از توانایی‌های خود در ادبیات فارسی و شاهنامه‌شناسی به پژوهندگان روسی در تدوین و نشر شاهنامه چاپ مسکو یاری رساند. کار مهم دیگر، نوشتن و تدوین مختصر واژه‌های دشوار شاهنامه بود. گزیده‌ای از واژه‌های شاهنامه را جمع‌آوری و یادداشت کرد. این کار بیشتر در اواخر عمر او صورت گرفت که با بیماری دشواری دست به گریبان بود. سایه‌های مرگ را می‌دید، اما به بررسی و تدوین «واژه‌نامک» ادامه می‌داد. سرانجام بعد از وفاتش - اردیبهشت ۱۳۵۰ - واژه‌نامک به دست دکتر پرویز خانلری رسید و در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ چاپ شد. حکایت این صاحب قلم به آن‌جا کشید که گفت شاهنامه‌خوانی را چگونه آغاز کرد: فرهنگ عام چون فرهنگ دکتر محمد معین در دسترس بود، اما آن‌چه خاص باشد «واژه‌نامک» بود و «معجم شاهنامه؛ حسین خدیو جم، بنیاد فرهنگ» که بسیار مختصر بود و چندان به کار نمی‌آمد.

نویسنده فصل به فصل شاهنامه را می‌خواند و به «واژه‌نامک» رجوع می‌کرد و از واژه‌های دیریاب که در واژه‌نامک نبود، یادداشت برمی‌داشت. در حین خواندن و یادداشت واژه‌ها بر آن شد که «واژه‌نامک» را همراه با افزوده‌های لغات و ترکیبات یادداشت شده، بار دیگر تجدید چاپ کند.

بر مبنای آماری که به حساب آمد، تعداد لغات و ترکیبات در واژه‌نامک به ۱۹۸۶ عدد می‌رسد. هم بدین سبب چاپ مجدد فرهنگ «واژه‌نامک» از جهاتی بس ارزشمند است: از این دیدگاه که آن مرد در دیار غریب، آن همه مرارت کشید و سختی دید و فرصت نیافت که طبع کتاب خود را ببیند. اکنون این فرهنگ به چاپ مجدد رسیده است.

دیگرواژه‌های افزوده به این کتاب، حجم مفید آن را به بیش از دو برابر رسانده است. این قلم آن‌گاه که خواندن شاهنامه و یادداشت‌ها را شروع کرد، خبری از چاپ و نشر فرهنگ‌های ویژه شاهنامه نبود. گرچه زمزمه چاپ و نشر فرهنگ شاهنامه دکتر رواقی از سال‌ها پیش به گوش می‌رسید، ولی از انتشار آن کتاب خبری نبود.

دو استاد شاهنامه‌خوان و شاهنامه‌شناس به عشق شاهنامه و طبع فرهنگ جدید شاهنامه، سالیان سال عمر گذاشتند و خود گواه سپری شدن جوانی شان به سالمندی بودند؛ تا فرهنگ وزین شاهنامه از همت و تلاش شبانه‌روزی آنان آماده طبع شد:

دکتر جلال خالقی مطلق تصحیح و تنقیح هشت جلدی شاهنامه را طی سالیانی دراز و حتماً با تحمل رنج و زحمت فراوان به زیور طبع آراست و در پی آن یادداشت‌های شاهنامه را در سه مجلد در توضیح و تفسیر شعر شاهنامه و مفاهیم لغوی آن به دوست‌داران زبان و ادب فارسی عرضه کرد.

دکتر علی رواقی همان‌طور که گفته است از دوران دانشجویی با شاهنامه انس و الفتی خاص داشته و مدت‌ها در زمینه‌های گوناگون ادبی تحقیق می‌کرده و هیچ‌گاه از شاهنامه‌خوانی و شاهنامه‌شناسی متفک نبوده؛ سرانجام بعد از سال‌ها انتظار و چشم به راهی، فرهنگ شاهنامه دوجلدی ایشان را فرهنگستان هنر به چاپ رساند. این دو اثر فاخر و ارزشمند پژوهشی آن‌گاه رؤیت شد که کار خواندن شاهنامه و یادداشت برداری سپری شده بود، اما صد شکر که برخورداری از «صبح دولت» و «نتایج سحری» از هر دو اثر واصل شد. اکنون که داستان «واژه‌نامک» به این جا رسید، باید یاد کنم از دوست نازنین دانشمند و ادیب آریب، دکتر علی اشرف صادقی و قدردانشان باشم که در بعضی از تنگناها و فراز و نشیب واژه‌ها یار و راهبر بودند.

در پایان از کمی‌ها و کاستی‌های احتمالی باید یاد کرد که در تصحیح و تدوین واژه‌نامک گریبان‌گیر مصحح شده است. گرامی خوانندگان ارجمند، کوتاهی را ببخشند و کاستی‌ها را با عنایت، در جهت اصلاح فرهنگ شاهنامه یادآوری کنند.

سید علی ملکوتی

۲۹ آبان ماه ۱۳۹۴

مقدمه

زنده یاد مرحوم سید عبدالحسین نوشین^۱ در پایان سال ۱۲۸۵ ش متولد شد. طفلی شش ماهه (یک ساله) بود که سایه پرمهر پدر معروف به سلطان الذاکرین به علت عارضه وبا از سرش کوتاه شد. هفته ای بیش نگذشته که مادر نیز دچار همین بیماری همه گیر شد و از دست رفت. حضانت این طفل شیرخوار را خاله اش به عهده گرفت و او را پرورش داد.

دوران کودکی را در منزل دایی خود گذراند. دوره ابتدایی را در دبستان اشراف تهران گذراند و در سال ۱۲۹۸ به پایان برد، آن گاه به اتفاق دایی خود رهسپار زادگاهش خراسان شد، در آن جا با وجود نوجوانی به گروه مبارزان طرفدار کلنل محمدتقی خان پسیان پیوست. در سال ۱۳۰۱ بار دیگر به تهران بازگشت و در دبیرستان نظام نام نویسی کرد. سال تحصیلی ۱۳۰۴ دبیرستان با آن که از همه لحاظ - قد، اندام، وجهت صورت - شایسته بود، به علت داشتن سالک روی بینی، او را از اول صف به آخر صف منتقل کردند! به جهت این برخورد بد، با وجود شرایط خاص دبیرستان نظام و تهدیداتی که در پی داشت، به رئیس دبیرستان گفت: «در مدرسه ای که داشتن یک سالک می تواند باعث سلب تمام امتیازات شاگرد شود، من نمی مانم!» استعفا داد و در دارالمعلمین که همه دبیرانش فرانسوی زبان بودند، نام نویسی کرد و در سال ۱۳۰۷ دیپلمه شد.

۱. بنا به اقتضا و موقعیت موجود، شرح حال عبدالحسین نوشین به اختصار و موجز است در گرامی داشت این هنرمند توانا آقای نصرت الله کریمی یادنامه ای با عنوان عبدالحسین نوشین تدوین کردند که نشر نامک و بدرقه جاویدان، سال ۱۳۸۶ به چاپ رساند.

نوشین در دوره کودکی با وجود تنگناهای فراوان، همیشه سرزنده، شیرین زبان و دوست داشتنی بود و همه اقوام و هم سالان خود را با شوخی و بازی ها و نمایش هایش خود سرگرم می کرد. [یادنامه عبدالحسین نوشین، بزرگ مرد اندیشه و هنر... محمد تقی مینا، ص ۲۳-۳۴]

در سال ۱۳۰۷ دولت تصمیم گرفت برای ادامه تحصیل به اروپا محصل اعزام کند. نوشین در این امتحان شرکت کرد و قبول شد. برای تحصیل، در رشته تاریخ و جغرافیا به فرانسه رفت. ایشان که شیفته هنر نمایش بود، بعد از یک سال گذراندن دوره پیش دانشگاهی به جای انتخاب رشته تاریخ و جغرافیا، رشته مورد علاقه خود تئاتر را برگزید و در رشته هنرهای دراماتیک در کنسرواتوار تولوز نام نویسی کرد. سرپرست دانشجویان اسماعیل مرآت، این تصمیم نوشین را برنتابید و مخالفت کرد! در نتیجه، هزینه تحصیل او را قطع کرد. نوشین در سال ۱۳۰۹ به تهران بازگشت و در تدارک سفر مجدد به فرانسه و ادامه تحصیل در رشته مورد علاقه خود هنرهای دراماتیک بود. پس از بازگشت به فرانسه، در سال ۱۳۱۱ رشته هنری خود را به اتمام رساند. [یادنامه، عبدالحسین نوشین، بزرگ مرد اندیشه و هنر محمد تقی مینا، ص ۲۲-۳۴]

پس از شهریور ۱۳۲۰ و برچیدن حکومت استبدادی و فضای باز آزادی، فعالیت های اجتماعی و سیاسی و هنری رواج یافت. نوشین نیز در زمینه ترجمه و تألیف، شروع به کار کرد و فعالیت هنری او در عرصه هنر دراماتیک ادامه یافت. او عاشق هنر تئاتر به شیوه علمی بود و پیوسته هنر نمایش جاسنگین و به دور از ابتذال را در نظر داشت که مضامین پربار مفاهیم اجتماعی و سیاسی را می رساند. «هرگز دوست نداشت به طور حرفه ای فعالیت سیاسی کند. زمانی که برای فعالیت انتخاباتی مجلس یازدهم به خراسان رفته بود، فسخ عزیمت کرد. چند ماهی بیش نماند و به تهران بازگشت. هنر تئاتر محض را بر همه چیز ترجیح می داد» [یادنامه، مقدمه، نصرت کریمی، ص ۱۳]

«بعد از سوء قصد به جان شاه در پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ سران حزب توده را دستگیر و در دادگاه نظامی هریک را به ده یا پانزده سال محکوم کردند. نوشین

به سه سال محکوم شد که تا زمان فرار از زندان دو سال زندانی خود را گذارنده بود؛ چنانچه به دستور رفقا فرار نمی کرد و یک سال باقی مانده را می گذراند، پس از رهایی می توانست فعالیت هنری خود را ادامه دهد و هنر نمایش ایران را تا سطح جهانی پیشرفته بالا ببرد.» (همان، ص ۱۴)

نوشین تنها هنرمند فعال و کار دیده و دانش آموخته تئاتر نبود، بلکه هنرها و امتیازات دیگر نیز داشت. چون دانش آموخته هنرهای دراماتیک کنسرواتوار تولوز بود، زبان فرانسوی را با تسلط می دانست. از کارهایش ترجمه متون تئاتر و نمایش نامه از زبان فرانسه به فارسی بود. زبان روسی را به هنگام تبعید به خوبی آموخته بود. به شعر حماسی فردوسی علاقه ویژه داشت. با ادبیات کهن زبان فارسی و شاعران سبک خراسانی آشنا بود و به آن ارادت می ورزید. با فضلا و نویسندگان و مترجمان زمان خود دوستی و مراوده داشت. با ادیبان ارزشمندی چون محمد علی فروغی و مجتبی مینوی همکاری کرد. با نویسندگان و مترجمان چون بزرگ علوی و صادق هدایت همکار و دوست بود و شعر شاعر نوسرا نیما یوشیج را پذیرا بود و نقد و بررسی می کرد.

عقاید حزب توده در سید عبدالحسین نوشین اثر گذاشت و به آن گروه پیوست. گروهی قابل توجه از جوانان درس خوانده، تحت تأثیر نظر و عقاید کمونیست ها بیشتر در دهه بیست و نیز به علت نابرابری ها و بی عدالتی ها و فقر که دامن گیر کشورشان شده بود، به حزب توده روی آورده بودند.

حزب توده ایران که منش ها و عملکردشان برخاسته از سران حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی بود و از آنان فرمان می گرفتند، استقلالی نداشتند و هر توده ای مأموریت داشت که در باغ سبزه دیگری نشان دهد و او را به دنیای کمونیستی راه نماید. نوشین در نوجوانی تحت تأثیر این جو قرار گرفت و به آنان پیوست. به زمینه چینی ها و تلقینات توده ای ها روی آورد و به دنیای به ظاهر امن و راحتی و عدالت گستری گرایش پیدا کرد.

با این ترفند گروهی جوانان درس خوانده و اهل کتاب را به سوی خود کشاندند، از جمله سید عبدالحسین نوشین، جوان درس خوانده فرنگ رفته، هنرمند، سخنور و عدالت خواه را!

توده‌ای‌ها با او درست همان کار را کردند که با سید اهل قلم جلال آل احمد کردند، همان جامعه مرقه، آسوده خاطر ایده آلیستی را نمایاندند.

جلال پدرش روحانی و امام جماعت مسجد بود و پدر نوشین خطیب اهل ذکر و منبر. هر دو به کمند شعارهای افسونگر توده‌ای‌ها و دنیای مطلوبشان گرفتار شدند. اما دنیای ارزیابی جلال دنیای تیزبینی و نکته‌سنجی بود. خطای راه نیمه طی کرده را دریافت و متوجه شد که این جماعت از مرام کمونیستی با همه روشن فکری که دم می‌زنند دریافت درست و ارزیابی منطقی ندارند. تابع افکار و عقاید مستبدانه سران حزبند و از آنان فرمان می‌گیرند و حاضرند بر سرپایداری به مرام و مسلک خود از استقلال و تمامیت کشورشان بگذرند. این است که جلال راه رفته را برگشت و از این گروه مردم دوری جست.

انفعال و تنبّه جلالی را می‌توان در کتاب «خدمت و خیانت روشنفکران» و دیگر آثار او دید و به قضاوت نشست. اما نوشین تا در ایران بود، انفعال و خودآگاهی به او دست نداد. ایام زندان او سه سال بیش نبود که تقریباً دو سال آن را گذرانده بود. بعد از رهایی از زندان می‌توانست به تئاتر علمی خود ادامه دهد.

نوشین بعد از فرار از زندان سال ۱۳۲۹ تا اواخر تابستان ۱۳۳۱ متواری بود و در منزل دوستان و آشنایان مخفی به سر می‌برد. بنابراین نیمه دوم سال ۱۳۳۱ سال ورود او به روسیه شوروی است.

نوشین، هنرمند بزرگ نمایش، از بیم جان ترک دیار خود کرد و به اتحاد جماهیر شوروی پناه برد - بهشت گمشده کمونیست‌ها - که دیگر برای او چنان که باید معتبر نبود. بعد از فرار از زندان و پناه بردن به اردوگاه کمونیست‌ها چیزی دست‌گیرش شد که دیگر برای او نفعی نداشت و آن دیکتاتوری استالین بود که این رونمایی قدرت و خودکامگی مطلق در آن زمان برای او سبب حیرت بود!

گرفتار حصارى بزرگ بود که از جهت اختیار عملى و آزادى دست کمى از زندان نداشت. در آن جا ديگر ذوق و شوق فضاي صحنه و کار نمايش از او سلب شده بود: «پرسيدم چرا کار تئاتر را رها کرده است؟ و در پاسخ درسى تازه از او گرفتم: - مى دانى که کلام شُسته و رُفته و درست را در هر زبانى مى بايست از هنر پيشگان آن زبان و بر صحنه شنيد. تمام ريزه کارى ها و زيرو بالايى یک زبان، از صحنه نمايش است که به گوش مى رسد و در دل مى نشيند و من در اين سن و سال، با اين که زبان روسى را خوب آموخته ام، ولى براى صحنه لال لالم. به همين جهت به دنياى تحقيق و پژوهش روى آوردم و در درياى عظيم شاهنامه به غواصى پرداختم. [يادنامه، محمد عاصمى، دل شما خوش، ص ۳۶] نوشين در دوره مهاجرت به شوروى خود را از رهبرى حزب کنار کشيد و در کنار ايران شناسان روسى در کار تصحيح و تدوين شاهنامه بود. [يادنامه، خاطرات نصرت کریمى، ص ۶۴] پس از مدتى که دچار بيمارى رنج فزاى سرطان بود، سرانجام و بى هيچ گريزى، مرگ ناگذير را در آغوش کشيد!

«در دوازدهم ارديبهشت ماه ۱۳۵۰ در ۶۶ سالگى درگذشت.» [يادنامه، محمدتقى مينا، ص ۳۳]

يادش گرامى باد.

درباره واژه نامک:

الف: مرحوم عبدالحسين نوشين چند سالى آخر عمر خود را در خارج ايران گذرانيد و به تحقيق در شاهنامه و همکارى متن انتقادى آن کتاب بزرگ مى پرداخت، و در لغات شاهنامه و معانى دقيق آن و ريشه هر کلمه و شواهدى از استعمال آن ها در آثار ديگر ادبيات فارسى مطالعه مى کرد. گذشته از آن، به سائقه ذوق و قريحه هنرى از داستان هاى شاهنامه سناريوى فيلم ترتيب مى داد. [بخشى از مقدمه واژه نامک، به قلم زنده ياد مرحوم دکتر پرويز خانلرى]

ب: آنچه مرحوم نوشين درباره فرهنگ شاهنامه از شرح و توضيح و مفاهيم واژه يادداشت کرد «واژه نامک» نام گرفت، به اعتبار آن که «ک» به ظاهر مفهوم خردى و کوچکى مى دهد شماری لغات محدود اما دشوار و سخت ياب براى توضيح و

معنی جمع‌آوری و با دقت نظر و مستوفی شرح و معنی شده است. شاهد مثال شعری، سه مورد یا بیشتر، همه از شاهنامه است و شاهد مثال از منابع دیگر، عموماً هم عصر با فردوسی است.

پ: نوشین تنها به این اکتفا نمی‌کند که معنی یا مترادفی برابر واژه مورد نظر قرار دهد، در موارد متعدّد به بسط معنی و شرح و توضیح واژه می‌پردازد. گاهی یک صفحه یا دو صفحه توضیح و شرح واژه است: آغار = آغارن، آهو، برآغالیدن، نوشه، آنوشه، آروند... ده‌ها واژه‌ای که نیاز به توضیح و تعبیر دارد که به گونه‌ای مورد پسند، حقّ مطلب را ادا کرده است.

ت: از یادداشت‌های مرحوم استاد پورداوود: یادداشت‌های گات‌ها... در زمینه ریشه‌شناسی واژه‌ها بهره‌جسته است و نیز شناخت ریشه‌های کلمه در زبان پهلوی، اوستایی، فارسی باستان همان‌طور که آمده است از یادداشت‌های آن بزرگ‌مرد استفاده کرده است.

ج: «واژه‌نامک» کار خوب و ماندنی در بین فرهنگ‌های شاهنامه است. دکتر علی رواقی شاهنامه‌شناس فرزانه که سال‌های سال درباره‌ی این اثر جاودانه استاد طوس کار و تحقیق کرده، به واژه‌نامک نوشین به دیده‌ی احترام می‌نگرد. از این تحقیق در آثار خود به نیکی یاد می‌کند.

آنچه از واژه‌نامک برمی‌آید این است که نوشین از منابع دست‌اول و ارزشمند در پژوهش خود بهره‌برده است و به اندازه‌ی توان خود با تمام سختی‌ها درباره‌ی یکی از ارکان شاهنامه یعنی واژه‌ها کاری درخورد و بسزا انجام داده است و در برخورد با واژه‌های کهن شاهنامه علاوه بر استفاده از منابع ایرانی، از آثار ایران‌شناسان اروپایی به خوبی یاری گرفته است. سعی‌اش مشکور و اجرش محفوظ باد!

جدول نشانه‌های اختصاری

اج: اسم جمع	آرا: آرامی
افا: اسم فاعل (عربی)	اخ: اسم خاص
ب: بیت	امص: اسم مصدر
پست: پسوند	برهان: برهان قاطع
تراضا: ترکیب اضافی	تز: ترکی
تروص: ترکیب وصفی	ترعط: ترکیب عطفی
جج: جمع الجع	ج: جلد
ح: حاشیه	چا: چاپ
حامص: حاصل مصدر	حا: حرف اضافه
س: سال	حز: حرف ربط
ف شا رواقی: فرهنگ شاهنامه دکتر رواقی	ف شا خالقی مطلق: فرهنگ شاهنامه دکتر خالقی مطلق
فعل: فعل	ف معین: فرهنگ معین
فعدعا: فعدعایی	فعا: فعل امر
فعرمر: فعل مرکب	فعل: فعد لازم
لا: لاتین	گ: فعد گروه فعلی
مخفف: مخفف	مجموعه: مجموعه الفرس
مص: پیش: مصدر پیشوندی	مص: مصدر
معر: معرب	یو: یونانی

ملخص: ملخص اللغات	مصدر: مصدر مرکب
نقبة نقیض	مقت مقابیل
ش: شماره ۴-۷۷-۱۰۸۶، شماره نخست نشانه جلد، شماره دوم نشانه صفحه، شماره سوم نشانه بیت.	مهدب: مهدب اللغات نک: نگاه کنید سر: سریانی
شا لغ: شاهنامه نقل از لغت نامه دهخدا	شا: شاهنامه
شام: شاهنامه چاپ مسکو	شا لغفا: شاهنامه نقل از لغت نامه فارسی
ص: صفت	شج: شبه جمله
ص: برترین: صفت برترین (عالی)	ص: برتر: صفت برتر (تفضیلی)
ص: جا مو: صفت جانشین موصوف	ص: پیش: صفت پیشین
ص: شغ: صفت شغلی	ص: اح: صحاح الفرس
ص: لیا: صفت لیاقت	ص: فام: صفت فاعلی مرکب
ص: مفر: صفت مفعولی مرکب	ص: نسب: صفت نسبی
ص: مو: صفت و موصوف	ص: ضمیر
صو: صوت، نام آوا	ظ: ظاهراً (به ظاهر)
ضح: توضیح	عط: عطفی
ع: عربی	وجه و ص: وجه وصفی
ع. فا: عربی فارسی	

همراه با «م» نهی مباد تکرار الف دعا مبادا: آرزو می‌کنم که نباشد.

چنین گفت کآن کس که خون پدر

بریزد مباداش بالا و پر

(۲۸۵-۴۸۵)

که بخشایش آراد یزدان به روی

مبادا پشیمان از آن گفت و گوی

(۱۸۴-۲۹۶۶)

فعل دعایی مرکب: زده باد: امید است که زده شود.

زده باد گردنت خسته میان

به خاک اندرون ریخته استخوان

(۸-۸۰-۲۲۷)

الف ندا: به آخر اسم اضافه می‌شود و اسم مورد خطاب «منادا» واقع می‌شود.

نگارا بهارا کجارفته‌ای

که آرایش باغ بنهفته‌ای

همی مهرگان بوید از باد تو

به جام می اندر کنم یاد تو

(۸-۳۱۶-۱۱، ۱۲)

الف مناظره (سؤال و جواب): «الف» به آخر ماضی ساده (مطلق) سوم شخص مفرد می‌افزایند: گفت، گفتا:

به آواز گفتا که جنگی منم

همان نره شیر درنگی منم

(شا از ف معین)

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید

گفتم که ماه من شود گفتا اگر برآید

(حافظ غزل ۲۳۱)

الف در الفبای فارسی یک حرف به حساب می‌آورند اما در حقیقت دو حرف جداگانه‌اند، ولی ما آن دورا به تبع عموم از جهت رسم الخط یک واحد به شمار می‌آوریم. (ف معین) الف الحاقی: «که به آن الف اطلاق یا اشباع نیز گویند: این الف برای تقسیم وزن در شعر می‌آید.» (ف معین)

دلش را بیچید اهرمنا

به انداختن کرد یا بیژنا

(۱۴-۱۳۹)

یکی چاره باید باید سگالیدنا

وگرنه ره ترک مالیدنا

ز بیژن مگر آگهی یا بما

بدین کار هشیار بشتابما

(شا از ف معین)

الف دعا: «الف» قبل از حرف آخر مضارع ساده افزوده می‌شود، فعل دعایی حاصل می‌شود: کند کناد: امید است انجام شود. دیرزید دیرزیاد: آرزو می‌کنم عمر طولانی داشته باشد

ز خونش بیچید هم دشمنش

به مینورساناد یزدان تنش

(۷-۷-۲۰)

فعل دعایی همراه با «م» نهی:

برزاد فوخ شد این مرد زشت

که هرگز مبیناد خرم بهشت

(۲۸-۴۳۹)

بیند، بیناد، مبیناد: امید است که نبیند

تکرار الف دعا: در آخر فعل دعایی «الف» تکرار می‌شود: بُود، بواد، حذف «و» باد، بادا: آرزو می‌کنم که باشد؛ امید است که باشد.

الف تنظیم و تفخیم: به آخر کلمه افزوده شود و نشانه
تعظیم و تفخیم، کثرت و بسیاری، شادی و سرخوشی،
اندوه و غم و تأثر... است (ف معین)

که زارا، دلیرا، شها، نوذرا
گوا، تاج دارا، مها، مهتر

(۲۷-۳۷-۴۵۸)

سخنشان ز گشتاسب بود و گرگ
که زارا سوار دلیر و سترگ

(۶-۳۲-۴۰۴)

■ آب: (ا.)

۱- آبرو، ارج، قدر و قیمت رونق و رواج (واژه نامک)
آبرو، عزت، شرف (ف معین)

آبرو، حقیقت، اعتبار (ف سخن)

بشد آب گردان ما ز نذران

چو من دست بدم به گرز گران

(۱۰۱۴-۲۰۲-۱)

چنین داد پاسخ به افراسیاب که

لختی بیاید همی شرم و آب

(۲-۴۲-۵۲۹)

[زین سراب تشنه کش [جهان] پرهیز کن

تشنگان بسیار کشتست این شراب

روی تازهات زی سراب او منته

تا نریزد زان سراب از رویت آب]

(ناصر خسرو از لغفا)

[مکن کاری که من با تو نکردم

میرا بم که من آبت نبردم]

(ویس و رامین از لغفا)

۲- اشک و سرشک (لغ.)

فروریخت آب از دو دیده بدرد

که کردار نیکی همی یادکرد

(۵-۲۲۶-۱۳۹۳)

از سوگ سیاوش پراز آب روی

به رخ بر نهاده ز دیده دو جوی]

(شازلغ.)

۳- زیبایی، شکوه (لغفا)

چو آمد به برج حمل آفتاب

جهان گشت با فرو آیین و آب

(۷-۲۸-۱)

۴- شادابی، طراوت، خرمی، تازگی، تری (لغفا)

دو جادوش پر خواب و پر آب روی

پراز لاله رخسار پر مشک موی

(۱-۱۶۵-۴۴۴)

[چو آمد بر برج حمل آفتاب

جهان گشت با فرو آیین و آب]

(شازلغ.)

۵- عرق تن، خوی

دهن خشک و غرقه شده تن در آب

از آن رنج و تابدن آفتاب

(۵-۱۳۰-۷۸۲)

[نیار رخ از شرم شد پر آب

دهان خشک غرقه شده تن در آب]

(شازلغ.)

■ آباد (ص):

۱- درست، بسامان. تن درست، پایدار، بی گزند (ف

شا، رواقی)

توای برادر تن آباد باد

دل شاه ایران به تو شاد باد

(۹-۳۲۵-۱۲۷)

بدیشان چنین گفت کاباد بید

همیشه به هر کار باداد بید

(۵-۳۱۷-۱۳۹۶)

۲- شادمان، خرم

گرین گردش جنگ من داد نیست

روانم بدان گیتی آباد نیست

(۴-۲۹۱-۱۲۷۲)

۳- پُر، سرشار

چو بگشاد آن گنج آباد را

وصی کرد گودرز کشواد را

(۵-۴۰۰-۲۷۹۷)

■ آب تیره گشتن (گ فع):

کنایه از میان دو یا چند نفر رابطه تیره شدن، نفاق
افتادن، تضریب (ف معین)

ورایدونک نزدیک افراسیاب

ترا تیره گشتست بر خیره آب

(۲۰۳-۱۳۱-۳)

■ آب جادوستان (تراضا):

رود یا دریای گنگ که یکی از بزرگ‌ترین رودهای هند
به شمار می‌رود (ف شا، رواقی)

بیامد بدین سان به هندوستان

گذشت از برآب جادوستان

(شاج ۷/ص ۴۱۴)

■ آب جایی بر کسی کبست کردن (گ فع):

در تنگنا و سختی قرار دادن کسی تا از ماندن در جایی
پشیمان شود. روزگار کسی را سیاه کردن، روزگار خوش
کسی را به تلخی بدل کردن (ف شا، رواقی) ← کبست

به باد افرو او بیازید دست

برو برکنید آب ایران کبست

(شاج ۸/ص ۴۳۰)

■ آب جُستن (مصم) آب:

ادرار، پیش آب (پیشاب)

آب بدین معنی در شاهنامه و هم در متون دیگر فارسی
بسیار آمده است.

آب دیدن یا آب جستن آن است که طبیب در ادرار

بیمار نگاه کند تا از رنگ و دیگر خصوصیات آن نوع

بیماری را تشخیص دهد «و چون آب دیدی و مَجَسه^۱

معلوم کردی آن‌که جنس علت باز جوی» (قابوسنامه

ص ۱۸۴)

شدندی به پرسیدن تن درست

همی دردمند آب ایشان بجُست

(۱۴۱-۱۴-۷)

■ آباد بودن (مصم): شاد و خرسند بودن، آسوده و آرام

بودن، آسوده و آرام بودن (ف شا، رواقی)

جهان یکسر آباد دارم به داد

شما یکسر آباد باشید و شاد

(شاج ۷/ص ۲۹۷)

■ آبار (ا ۰):

تنها در نسخه موزه بریتانیا به معنی ابرآمده است.

در فرهنگ‌ها یافت نشد. باوجود این چون آن نسخه

قدیمی و معتبر است «آبار» در این جا آورده شد تا شاید

شاهده‌های دیگری یافت شود.

شاید کاربردی از واژه ابر باشد. (ف شا، رواقی)

یکی تیره گرد از میان بردمید

بدان سان که خورشید شد ناپدید

جهان شد چو آبار بهمن سیاه

ستاره ندیدند روشن نه ماه

(۷۷-۷۷-۱۰۸۶)

■ آب بر آتش تیز برزدن: (گ فع) = آب بر آتش کسی ریختن]

اندوه یا خشم کسی را فرو نشانندن (ف معین)

آتش خشم و انتقام را فرو نشانندن، از شدت کینه و

دشمنی و خشم کاستن (ف شا، رواقی)

چو برزد بر آن آتش تیزآب

چنین داد پاسخ پس افراسیاب

(۳۱-۳۱-۲۹۵)

[ترا من همانا بسم پامرد

بر آتش یکی برزنم آب سرد]

(شاج ۳/ص ۱۳۵)

■ آب بردن (مصم):

آبرو ریختن، عزت و شرف کسی را بردن

■ آب برزدن بر خشم کسی (گ فع):

آب بر آتش تیز برزدن

بها گفت بگذار بر چشم من

یکی آب برزن برین خشم من

(۷۵۲-۱۸۴-۱)

۱ - مَجَس و مَجَسه: ع آن جا که طبیب بساید. یعنی دست زند،
لمس کند. اقرب الموارد ح برهان قاطع ج معین ذیل «مَجَس»

۲- عملی است که شمشیرسازان و کاردگران می‌کنند، سخت کردن آهن را و آن فروبردن آهن تفتۀ شمشیر و امثال آن باشد. درآب ... (الف)

آب داده (صمفم): تیز، برنده و جوهردار (ف شا، رواقی)

برفت از پس خوک چون پیل مست

یکی خنجرآب داده به دست

(۵-۱۴-۱۲۴)

پُراز آب رخ، بارگی برنشت

همان خنجرآب داده به دست

(شاج ۱۶ ص ۶۳)

■ آب داده به زهر (صمفم):

صفت تیغ یا جنگ ابزاری است که آن را به زهرآب

داده‌اند تا مرگ‌بارتر و اثرگذارتر باشد (ف شا، رواقی)

سرافراز گردان گیرنده شهر

همه تیغ کین آب داده به زهر

(شا، ج ۱ ص ۸۸)

■ آبداز: (صم):

۱- شاداب ... (لغ) با طراوت و تروتازه (ف شا، رواقی)

رخ پهلوان گشت از آن آبدار

بس آفرین خواند بر شهریار

(شاج ۴ ص ۲۴)

[بنگر که چو شنبلیله گشته است

آن لاله آبدار و رنگین]

(ناصر خسرو از لغ)

۲- خیس و تر (ف شا، رواقی)

دو گل را به دو نرگس خواب دار

همی شست تا شد گلان آبدار

(شا، ج ۱ ص ۱۸۴)

■ آبداری (حامص):

فصاحت، روانی (لغ)

شیوایی، رسایی، دل‌پذیری (ف شا، رواقی)

بدان آبداری و آن نیکویی

زبان تیز بگشا بر پهلوی

(۲۱۳-۲۱۴-۳۲۱۹)

«حاصل بیت این‌که: بیماران به اخوال پرسی تن‌درستان می‌رفتند و به ادرار ایشان نگاه می‌کردند تا مرض آن‌ها را تشخیص دهند.»

یادداشت‌های شاهنامه ج- ۱۱ خالقی مطلق (اسکندر

ج ششم ۱۳/۱۴۳)

آب چین (ص: ا): حوله، پارچه‌ای که پس از غسل آب

تن میت را خشک کنند (واژه نامک، ف شا، رواقی)

به پیمان که چیزی نخواهی زمن

ندارم به مرگ آب چین و کفن

(۷-۳۱۵-۱۹۲)

آبخور، آبخورد (ام) سرچشمه (صحاح) جای نوشیدن

آب. محل برداشتن آب (ف شا، رواقی)

و زان آبخور شد به جای نبرد

پراندیشه بودش دل و روی زرد

(۲-۲۳۶-۸۷۷)

به دشت دگر بنیمت خوابگاه

به حوض دگر بنیمت آبخور

(مسعود سعد ص ۲۰۰)

گنده پیر گفت: آن زمین حلال است، از مادر و پدر به

میراث دارم و آب خورش نزدیک است و همسایگان

موافقتند... و آن زمین که تو مرا دهی این چند معنی درو

نیاشد. (سیاست نامه ص ۳۱)

در شعر حافظ آب خورد به معنی نوشگاه [بی] آمده است؟

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال

کی ترک آب خورد کند طبع خو گرم

(حافظ غزل ۳۲۹)

آب دادن (مصم) ۱- کنایه از پروارندن، رسیدگی و

مراقبت (ف شا، رواقی)

یکشتم و دادیم آبش به رنج

بیآویختم از برش تاج و گنج

(شاج ۱ ص ۱۸۶)

۱- آبخور: ۲- قسمت، روزی، نصیب: (لغت نامه) در

جای دیگر آبخورده به کار برده است.

حافظ نامه، بهاء الدین خرم شاهی، بخش اول ص ۱۴ ضح: با توجه

به معنی که علامه (دهخدا) درباره آبخور یا آبخورده آورده مفهومی

که مؤلف درباره آن در نظر گرفته ظ صحیح نمی‌باشد، مصحح

■ آب داشتن کس را (مصم)

عزت و حرمت و اعتبار نهادن به وی (لغفا)

احترام گذاشتن به کسی (ف شا، رواقی)

اگر آب دارد ترا میزبان

برآن شهر خرم دو هفته بمان

(۱۸۰۳-۱۱۷-۳)

امخمور جام عشقم ساقی بده شرابی

پر کن قدح بی تو مجلس ندارد آبی

(حافظ غزل ۴۳۲، از لغفا)

■ آب دانش خوردن (گ فع)

از آب دانش مزیدن (یادداشت‌های شاهنامه خالقی

مطلق ج ۱۱ / ص ۳۲۱) از علم و دانش بهره یافتن، به

علم و دانش روی آوردن، دانش آموختن (ف شا، رواقی)

زمانی بیاید که پاکیزه مرد

شود خوار چون آب دانش بخورد

(۱۸۹-۱۷-۷)

■ آب در جوی کسی به زشت واندن (گ فع):

بدنام کردن کسی، بدگویی کردن از کسی، متهم کردن

کسی (ف شا، رواقی)

یکی چاره سازم که بدگوی من

تراند به زشت آب در جوی من

(۶۸-۱۵۸-۷)

■ آبدستان (ام)

آب تابه، «ابریق، آفتابه» (رشیدی، برهان) ظرف آفتابه

مانندی که شستن دست از آن استفاده می‌کردند.

معمولاً ظرفی مانند کاسه یا لگن در زیر آن قرار می‌گرفته

است تا آب شستن دست و رو در آن ریخته شود. این

آفتابه و لگن بیشتر از جنس برنج و گاه مس و مانند آن

ساخته می‌شده است. آب جامه، ابریق

[جهاندار چون گشت با من درشت

مرا مست شد آبدستان به مشت

(شاج ۸/ص ۲۵۷)

چونان خورده شد مرد مهمان پرست

بیامد گرفت آبدستان به دست

(۱۰۳۱-۷۰-۹)

■ آب رز (تراضا):

آب انگور، شراب. ماده رمز آلودی که دو خاصیت

متعارض دارد. ۱- مرگ آور ۲- زندگی بخش (ف شا،

رواقی) ظ مورد نخست در این جا مورد نظر است.

مصصح

به زه کن کمان را و این چوب گز

بدین گونه پرورده در آب رز

(۱۳۱۴-۲۹۹-۶)

■ آب رز دادن (گ فع):

ماده رمز آلودی که دارای دو خاصیت متعارض است:

۱- مرگ آور بودن ۲- زندگی بخشیدن (ف شا، رواقی) در

این جا ظ مورد نخست در نظر است. مصصح

کمان را به زه کرد و آن تیر گز

که پیکانش را داده بُد آب رز

(۱۳۷۶-۳۰۴-۶)

■ آبرن (آبرن) (ام):

تشتی سفالین یا فلزی که داروها و آب گرم در آن ریزند

و بیمار را در آن نشاندند. آبرن گاه؛ با آب است و گاه

خشک که دارو را در آبرن بخور کنند. (جهانگیری،

رشیدی، برهان):

[ضحاک] همی خون دام و دد و مرد و زن

بریزد کند در یکی آبرن

(۳۴۳-۷-۱)

و خون‌های ایشان در آبرنی ریزند و ملک را ساعتی در آن

بنشانیم. (کلیله و دمنه ۲/۳۵۳ ح)

■ آیشخور (ام):

آبخور، محل خوردن آب، محلی از رود یا نهر که می‌توان

از آن آب برداشت. کنایه از جایگاه، منزل و مسکن

یکی راه بگشای تا بگذرم

به جایی که کرد ایزد آیشخورم

(۱۰۹۰-۷۱-۳)

بدو گفت رستم ترا که‌ترم

به شهر تو کرد ایزد آیشخورم

(۹۲۰-۶۲-۵)

■ آب شور شدن بخت را (گ فعا):

بدبخت شدن، سیاه بخت شدن، تیره روز شدن،
ناسازگار و نامساعد شدن بخت (ف شا، رواقی)

پس آگاهی آمد به بهرام گور
که از چرخ شد بخت را آب شور
(۴۰۲-۲۸۷-۷)

[از ترکان دو بهره به پای ستور
سپردند و شد بخت را آب شور]
(شاج ۳۱/۰)

■ آب شیر (تراضا) ۱۹:

به آب اندر افکند خسرو سیاه
چو کشتی همی راند تا بازگاه
پس او فرنگیس و گیو دلیر
نترسد ز جیحون و زان آب شیر
(۳۴۸۱-۲۲۸-۳)

دگر شارستان اورمزد اردشیر
هوامشک بوی و به جوی آب شیر
(۶۴۷-۱۹۲-۷)

■ آب گذاشتن (مصم):

آب از سرگذشتن کس را؛ آب از تارک گذاشتن (لغ).
یادآور ضرب المثل «آب از سرگذشت چه یک نی، چه
صد نی». کنایه از در برابر عمل انجام شده قرار گرفتن،
بد آوردن...

سپاه آمد از نزد افراسیاب
چوما بازگشتیم بگذاشت آب
(۲۵۸-۱۰۰-۵)

مرا بگذاشت آب و رفت از سر
براین حالمدارا نیست در خور

(ویس ورامین از لغو نیز امثال و حکم شماره ۱۲۰)

■ آبگون (صم):

آب رنگ، هم رنگ آب به معنی مجازی تیز و بُزان (ف
شا، رواقی)

یکی خنجری آبگون برکشید
همی خواست از تن سرم را برید
(۳۳-۸-۳۱)

هزاران پیاده به پیش اندرون
کشیده همه خنجر آبگون
(اسدی ۳۸-۴۱۲)

■ آبگیر (ام):

استخر، سَمَر، برکه، رود و دریا
دگر آبگیری که باشد خراب
از ایران وز رنج افراسیاب
(۲۸۰۱-۴۰۱-۵)

[نه نیزه نه شمشیر هندی نه تیر
چنین بازخواهی بدین آب گیر؟]
(۲۴۶۲-۲۲۷-۳)

کنارم آبگیری هست و دروی
توانی آشنا کرد ار بخواهی
(مسعود سعد ۶۲۰)

[یکی آبگیرست از آن سوی شهر
کز آن ژرف دریا شود ناپدید]
(شا از لغفا)

■ آبگینه (ا):

شیشه، بلور، ظرف شیشه‌ای و بلوری (ف سخن)
دو خانه دگر آبگینه بساخت
زیرجد بهرجایش اندر شناخت
(۳۶۲-۱۵۰-۲)

نبیندند باهم مهر و کینه
که کین آهن بود مهر آبگینه
(ویس ورامین ۴۷-۷۱)

■ آبَنوس (ا):

چوبی است سیاه و سخت و شفاف، درخت آن در
هندوستان می‌روید، هر چیز تیره رنگ و سیاه را به آن
تشبیه کنند. تیره، سیاه، دو رنگ (ص) (ف سخن)
چوروی هوا گشت چون آبَنوس
نهادند بر کوه پیل کوس
(۷۹۲-۱۲۷-۱)

۲- آتش شعله ور و فروزان

به جنگ اندرون مرد را دل نهند
نه بر آتش تیز برگل نهند
(۶۹۶-۵۳-۴)

[همان‌گه جومغ از هوا بنگرید
درخشیدن آتش تیز دید]
(شاج ۶/ص ۲۹۴)

■ آتش سری (حامص):

غضبناک بودن، تند بودن، تیز مغزی، نابرداری آتش سر
(لغفا) تیزی و شتاب (ف ش، رواقی)
مکن تیز مغزی و آتش سری
نه زین سان بود مهتر لشکری
(۱۰۸۷-۳۸۰-۸)

■ آتش کین بر بیختن (گ فعا):

گرفتار دشمنی و انتقام جویی شدن، آتش کینه جویی را
پراکندن. (لغفا) دشمنی ورزیدن با کسی... (ف ش، رواقی)
نگه کن که خون سیاوش که ریخت؟
چنین آتش کین به ما برکه بیخت؟
(۹۳-۱۱۴-۴)

■ آتش میغ (تراضا):

آتش آسمان، آذرخش، صاعقه، برق (لغفا)
سلیحش یکی هندوی تیغ بود
که در زخم چون آتش میغ بود
(۱۳۹-۱۸-۹)

■ آختن (مصص):

۱- کشیدن، برآوردن، [آماده کردن]. (صحاح، رشیدی،
برهان)

شبیخون سگالیده و ساخته
پیوسته تیرو کمان آخته
(شاج ۱/ص ۱۲۳)

۲- بازکردن و گشودن // آهنگ و آغاز کردن

چواز گفنه کرم پرداختم
دری دیگر از اردشیر آختم
(شاج ۷/ص ۱۵۴)

■ آبنوس گشتن (مصتر):

۱- آبنوس شدن، دورنگ چون آبنوس گردیدن ۲- کنایه
از تیره شدن، آغبیرگردیدن (لغفا)

سپاه برگرفت و بزدنای و کوس
زمین کوه تا کوه گشت آبنوس
(۳۴-۶۸-۲)

دریده درفش و نگون سار کوس
رخ زندگان گشته چون آبنوس
(شازلف)

■ آب و خون به جوی اندر آمدن (گ فعا):

بی باکی در خون ریزی: (یادداشت‌های شاهنامه، ج ۱۰
ص ۳۷۱ خالقی مطلق، فتنه و آشوب به پا کردن
بدانست خسرو که آن کژگوی
همی آب و خون اندر آرد به جوی
(۳۹۲۰-۲۴۴-۹)

■ آترونیان / آتورنیان (ا ج):

آترونیان / آتورنیان: روحانیان آتش‌بان، نگهبانان
آتش... (چند واژه عالمانه از پهلوی در شاهنامه، نامه
فرهنگستان، س اول شماره ۲ ص ۸، ۷ زنده یاد مرحوم
دکتر احمد توسلی؛ گروهی که آتورنیان خوانیش
به رسم پرستندگان دانیس (ف ش، رواقی)

■ آتش بیختن برکس (مصم):

کنایه از گرفتار رنج و عذاب ساختن او (لغفا)
[همی گفت آن سگ چگونه گریخت
کزین گونه آتش به ما بر بیخت] (ش. ۲۸۳۳/۴۳ از لغفا)

■ آتشی تیز (ترو ص):

۱- خشم و غضب (ف ش، رواقی)
چو دریا به موج اندر آید زجای
ندارد دم آتش تیز پای
(شاج ۲/ص ۱۹۷)

۱- در آغاز پادشاهی جمشید از تقسیم کارها و تعیین ۴ طبقه
اجتماعی سخن رفته است... صورت ظاهری آن‌ها دلالت بر این
دارد که همه کلمات عالمانه است که از منبع اصلی گرفته شده
است.

[این بیت تنها در نسخه لندن آمده است]

۳- [دست] دراز کردن، [دست] یازیدن، بردن
که هر کوبه خون کیان دست آخت
زمانه به جز خاک جایش نساخت

(۱۸۲-۹۶-۵)

۴- آهنگ کردن توجه کردن و روی آوردن (ف شاه، رواقی)

[درم را یکی میخ نو ساختم
سوی شادی و مهتری آختم]

(شاج ۱/ص ۱۲۳۴)

■ آخر (ا):

انتهای پایان، نهایت (ف شاه، رواقی)

چنین داد پاسخ کزین باک نیست
سرانجام آخریه جز خاک نیست

(شاج ۱/ص ۱۹۹)

■ آخر:

اصطبل، طویله. جای گاهی از گل و سنگ و دیگر مصالح
ساختمانی که درون دیوار طاقچه مانند یا جداگانه
بر زمین یا متصل به دیوار سازند... آغیل... (لغ)

بر آن آخراسپ سالاریاش

به هر کاری با کسی یار باش

(۱۷۶-۱۲۲-۷)

بیاراست آخربه سنگ اندرون

ز پولاد میخ و ز خارا ستون

(شاج ۲/ص ۱۵۰)

■ آخر سالار (ام):

آن که ریاست کارکنان اصطبل دارد، میر آخر (ف معین)

یکی مهتری نامبردار بود

که بر آخراسپ سالار بود

(۳۹۹-۳۳۸-۸)

■ آذر (ا):

۱- آتش

۲- آتشکده

یکی آذری ساخت برزین بنام
که با فرخی بود و با برزو کام

(۲۲-۹-۶)

■ آذران (ا، ج):

۱- آذرپرستان، موبدان، روحانیان زرتشتی (ف شاه رواقی)

بخواند آن همه آذران پیش خویش

بیاورد آستا و بنهاد پیش

(۱۹۰-۷۸-۶)

۲- آتشکده ها، آتشگاه ها

پراگند اندر جهان موبدان

نهاد از بر آذران گنبدان

(شاج ۶/ص ۶۹)

■ آذرگشسب (ام):

نام یکی از سه آتشکده بزرگ آیین زردشتی است.

(واژه نامک)

۱- آتشکده ای معروف در آذربایجان که مخصوص
شاهان ایران و محل عبادت این طبقه بوده است //
مطلق آتشکده:

همان اسپ تو شاه اسپ من است

کلاه تو آذرگشسب من است

(شاج ۳/ص ۱۲۱)

همه خاک باشیم اسپ ترا

پرستنده آذرگشسب ترا

(شاج ۵/ص ۴۱۱)

۲- آتش جهنده، برق (واژه نامک) (ف شاه، رواقی)

عنان برگزاید و برگاشت اسپ

بیامد برگردار آذرگشسب

(۲۱۸-۱۸۶-۲)

سواری به کردار آذرگشسب

ز کابل سوی سام شد بردو اسب

(شاج ۱/ص ۱۷۹)

بفرمود آذر افروختند

برو عود و عنبر همی سوختند

(شاج ۶/ص ۱۲۱)

از چشم پدی مرا (ترا) چو دیده
یک روز مبادا درنگت

امیر معزی راست:

مهرگان بر تو مبارک باد و از گشت سپهر

جاء تویی عیب باد و عمر تویی آذرنگ

شاهد مثال دیگر از حکیم فردوسی درباره «آذرنگ»:

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ

دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ

غایبی از دوستان و حاضری از دشمنان

دشمنان را آذری و دوستان را آذرنگ

(قطران)

۴- در فرهنگ رشیدی: «آذرنگ، به دال موقوف و رای

مفتوح رنج و محنت. سنایی گوید، مصرع: یک

روز مبادا درنگت و معزی می گوید، مصرع: جاه تو

بی عیب بادا عمر تویی آذرنگ. آذرنگ به دال موقوف

و رای مفتوح، روشن و نورانی و در اصل آذرنگ بود یعنی

آتش رنگ... و به معنی رنج و هلاک به دال مهمله

است چنانکه گذشت»

(در این باره در حاشیه فرهنگ رشیدی این ایراد نوشته

شده است. صاحب سراج گوید که تفرقه رشیدی در

دال معجمه خطاست چرا که موافق قاعده مقرر هر

دو جا دال معجمه باید که باشد و تحقیق آن است که

جميع معانی آن نزدیک به هم است چه روشنی و چه

آتش چه رنج چه هلاکت. پس به معنی آتش حقیقت

هست و دیگر مجاز)

۵- در برهان: «آذرنگ با دال مهمله غم و رنج و محنت و

هلاکت. آذرنگ با دال معجمه به معنی روشن و نورانی

و آتش. و به معنی رنج و محنت و هلاکت نیز گفته اند»

پس این واژه در فرهنگ های معتبر به سه شکل آمده

است. ۱- آذرنگ (با دال معجمه یا نقطه دار) ۲- آزرنگ

(با زای معجمه) تنها در صحاح ۳- آذرنگ (با دال

مهمله یا بی نقطه) در جهانگیری و رشیدی و برهان.

ولی در برهان قید می کند که با دال معجمه به معنی

رنج و هلاک نیز گفته اند.

[و گاه به همین معنی به جای آتش یا آذرگشسب «دود»

به کار می رود] (واژه نامک)

ز دوده سنان آنکهی در ربود

درآمد بدو هم به کردار دود

(۲-۱۸۶-۲۱۹)

■ آذرنگ (صا):

۱- روشن، نورانی ۲- درد، رنج، غم (ف سخن)

با آن که در شعر استاد سخن فردوسی یک بار این واژه

آمده است به مفهوم روشن، درخشان و نورانی و شاهد

مثالش بیت زیر است:

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ

دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ

(۱-۳۴-۱۵)

اما مرحوم نوشین بحثی مستوفی درباره این واژه دارد

و معانی و شاهد مثال های آن را یکی بعد از دیگری بر

می شمرد که پژوهشی بس سزاوار درباره معانی آذرنگ

است. مطالب آن زنده نام در زیر می آید:

در باره این واژه در فرهنگ ها اختلاف بسیار است:

۱- در لغت فرس: آذرنگ به معنی دمار و هلاک

می باشد. (نسخه دیگر: غمی و محنتی صعب. نسخه

دیگر: هلاک و درد و محنت. نسخه دیگر: هلاک و دمار

و رنج)

بوشکور گوید:

ز فرزند بر جان تست آذرنگ

تواز مهر او روز و شب چون نهنگ

به آهن نگه کن که برید سنگ

نست آهن از سنگ بی آذرنگ

۲- در صحاح: آذرنگ: دمار و هلاک و رنج باشد شاهد

همان بیت بوشکور

آزرنگ (باز): غمی سخت و محنتی صعب (بی شاهد

مثال)

۳- در ف جهانگیری: آذرنگ با دال موقوف و رای

مفتوح ← ... رنج و محنت بود و آن را «درنگ» نیز

خوانند.

سنایی فرماید:

از سبزه چون مینا کردست مفرش
وز گلبن چون دیبا بسته است هوا آذین
(مسعود سعد ص ۲۳۶)

«پس روز آدینه بیست و پنجم این ماه شهر آذین بستند»
(تاریخ سیستان ص ۳۸۰)
بهار در حاشیه چنین می نویسد: «آذین به معنی آیین
بستن است و از ریشه آذ و ینک پهلوی است به معنی
رسوم و شعایر و آداب ملی و آیین، آذین، آینه، آینه،
آدینه (جمعه) و هر کدام به یک معنی خاص استعمال
می شود و اصل آن معانی همه از یک معنی واحد است
که (آذرین) به معنی آیین و شعایر ملی باشد»
«و صحن گیتی را به نور علم و معرفت آذین بستند»
(کلیله ص ۹/۲)

■ آراد = آردا (فعدعا):

مرکب از «آرد» مضارع ساده سوم شخص + الف دعا و
آرزومندی: [امید است که بیاورد، آرزو می کنم که بیاورد]
که بخشایش آراد یزدان به روی
مبادا پشیمانی از آن گفت و گوی
(۲۹۶۶-۱۸۴-۹)

■ آراستن (مص):

۱- آرایش دادن، زیب و زیور دادن، تزیین (لغ فا).
زیودادن، زیب و زیور دادن پیراستن (واژه نامک):
به دیبای رومی بیاراستند
سر زلف بر گل بیاراستند
(۴۱۸-۱۶۳-۱)

[به شمع آب دریا بیاراستند
خورشها بخوردند و می خواستند]
(۵۱۴-۳۹-۶)

۲- ساختن، درست کردن (ف شا، رواقی):

جوانی بیاراست از خویشتن

سخن گوی و بینا دل و رایزن (۱-۴۶=۱۳۵)

۳- آماده و مهیا ساختن، بسیجیدن (مجلس و خوان و
جنگ و سپاه و لشکر):

از دقت در شاهدهایی که در فرهنگ ها آورده اند و
شاهد های دیگری که به آن ها می افزاییم و با در نظر
گرفتن ایراد صاحب فرهنگ سراج که در حاشیه
رشیدی آمده چنین بر می آید که آذرنگ (با ذال نقطه
دار) که در همه فرهنگ ها آمده درست است و چون
مخفف آذر رنگ است باید با زبر، فتحه «ذ» باشد به
معنای حقیقی: آتش رنگ و آتش و به معنای مجازی:
رنج و اندوه در همه جا به کار رفته است. شاهد مثال
از منابع دیگر.

به گردون رسید از پس آشوب جنگ
به دریا نهیب و به کوه آذرنگ
(اسدی ۲۸۴-۱۳)

مهرگان جشن فریدون است و او را حرمت است
آذری نو باید و می خوردنی بی آذرنگ
(منوچهری به معنی اندوه و رنج ص ۵۰)
همی شاه بندم کند، هست فخر
همی روزگارم زند نیست ننگ
هنرهای طبعم پدیدار شد
تم را ازین انده و آذرنگ
(مسعود سعد به معنی اندوه و رنج ۳۰۵، ۳۰۶)

■ آذین (ا):

زیب و زیور، آیین، طاق پیروزی، طاق نصرت «قُبْتها
باشد که در شهرها بندند و شهرها را بیارانید» (نسخه
دیگر) «قُبْت باشد که در شهرها بندند به جهت فتحی
که شود» (صحاح)

■ آذین بستن (مصم):

زینت و زیور بستن برای برگزاری جشن و شادمانی (ف
شا، رواقی)

بیستند آذین به شهر و به راه
همه برزن و کوی و بازارگاه
(۲۱۵۲-۳۴۵-۵)

چونزدیک شاه اندر آمد سپاه
بیستند آذین به بی راه و راه
(۱۸۷۸-۳۴۵-۵)

پوزش آراستن (مصمر): پوزش خواستن، زبان به عذرخواهی
گشودن (ف شا، رواقی)

ز کردار بد پوزش آراستن
منوچهر را نزد خود خواستن
(۵۶۶-۱۱۴-۱)

چاره آراستن (مصمر): چاره جستن، در پی چاره بودن.
چاره اندیشیدن (ف شا، رواقی)

برین گونه از جای برخاستند
همه شب همی چاره آراستند
(۳۷۹-۱۰۱-۱)

به گنج و درم چاره آراستم
کنون شد بر آن سان که من خواستم
(شاج ۳/ص ۶۱)

داوری آراستن (مصمر): ساز کردن، برپا ساختن.
پس از کشته شدن نوذر، افراسیاب می خواهد لشکریان
آسیب دیده و اسیران را نیز بکشد. برادرش اغریث
برای امان دادن به اسیران:

بیامد خروشان به خواهشگری
بیاراست با نامور داوری
(۴۴۱-۳۶-۲)

■ آرام (امص):

۱- آرامش، صلح و صفا. راحتی، سکون (ف شا، رواقی)
برآورد مرز آل رادل به جوش
چنان شد کز رفت آرام و هوش
(۳۲۰-۱۷۵-۱)

از این تاج شاهی و تخت بلند
نجوییم جز داد و آرام و پند
(۱۰-۸-۶)

۲- (امص) آسایش، استراحت، دم زدن، خستگی در کردن
پس آن که سوی شهر ایران شتافت
شب و روز آرام و خوردن نیافت
(۴۵۱-۳۵-۵)

سزوار او جای آرام و خواب
بیاراست و بنهاد مشک و گلاب
(۶۱-۱۷۴-۲)

بیاراسته مجلس شاهوار
به سان بهشتی به رنگ و نگار
(۱۳۶-۵۸-۲)

کنون خوان همی باید آراستن
بیاید به می غم زدل کاستن
(۷۵۸-۲۲۸-۲)

ضح: در شعر بالا دو فعل «باید آراستن» و «باید کاستن»
وجه مصدری است

همه دل پراز بیم برخاستند
سپاهی ز کشور بیاراستند
(۲۴۰-۱۴۲-۲)

۴- آماده شدن، بسیج شدن: [گشتاسب به همسر خود
کتایون گوید]:

بیارای تا ما به ایران شویم
از ایدر به جای دلیران شویم
(۴۳۵-۳۴-۶)

۵- آماده و مهیا ساختن، بسیجیدن (مجلس و خوان و
جنگ و سپاه و لشکر...)

بیاراسته مجلس شاهوار
به سان بهشتی به رنگ و نگار

آراستن زبان (مصمر): به نرمی و نیکی درباره کسی
سخن گفتن، به نیکی سخن گفتن و بیان کردن
ز هومان و یسه مرا خواستی
به خوبی زبان را بیاراستی
(۱۸۴-۲۲۰-۴)

به چربی آراستن زبان (گ فعد): ملایمت و نرمی کردن زبان
رفق و مدارا کردن، ملاطفت و چرب زبانی کردن: چربی (لغ)

زبان را به چربی بیاراستند
و زان پیرزن آب و نان خواستند
(۱۹۷۰-۱۲۶-۹)

[بدو گفت نزدیک پیروز رو
به چربی سخن گوی و پاسخ شنو]
(شا از لغ)

[نخستین گره کز سخن باز کرد
سخن را به چربی سرآغاز کرد]
(نظامی از لغ)

۳- آرامگاه، جای آرامش، خانه و لانه

گشتاسب چو آمد ز دریا به آرام خویش

کتابیون بینا دلش رفت پیش

(۴۲۳-۳۴-۶)

جهان جوی بر پیش آن کوه بود

که آرام آن ماه نستوه بود

(۱۳۷۹-۲۰۱-۶)

برفتند هرکس به آرام خویش

بخفتند در خیمه با کام خویش

(۱۳۷۹-۲۰۱-۴)

بس است این فخرمرشاه جهان را

که آرام است چون تودل ستان را

(ویس و رامین ۱۵۹-۶۵)

■ آرامش = (رامش) [امصدا]:

آسایش، تن آسانی، خوشی

ز بهر بزرگان ایران زمین

بر آرامش، این رنج کردی گزین

(۹۲-۸۰-۲)

■ آرامیدن [= آمیدن] (مصدا):

۱- آرام گرفتن، آسودن، استراحت کردن

تو گفستی ز جنگش سرشت آسمان

نیارآمد از تاختن یک زمان

(۷۴۷-۲۲۶-۲)

یکی جای آرام باید گزید

اگر تیره شب خود توان آمید

(۴۱۳-۱۴۱-۴)

۲- آسوده شدن، خلاصی یافتن

چولهاک روی برادر بدید

بدانست کز کارزار آمید

(۴۲۹۷-۲۲۰-۵)

■ آرایش (امصدا):

۱- زیور، زینت

بهشتی است سر تا سر آراسته

بر آرایش و دانش و خواسته

(۳۱۹-۱۵۷-۱)

از آرایش جامه پهلوی

همان تاج و هم باره خسروی

(شاج ۲/ص ۶۱)

کنون بر تو جای بخشایش است

نه هنگام آورد و آرایش است

(۷۸۶-۱۱۹-۲)

۲- آراستن، تزئین کردن (ف شا، رواقی)

چو بشنید سیندخت گفتار او

به آرایش کاخ بنهاد روی

(شاج ۱/ص ۲۲۸)

۳- اسباب و وسایل و مقدمات (ف شا، رواقی)

زمین شد به کردار چشم خروس

زبس رنگ و آرایش و پیل و کوس

(شاج ۴/ص ۱۷۴)

۴- صف آرایی و آمادگی برای جنگ (ف شا، رواقی)

میان دو لشکر دو فرسنگ بود

همه ساز و آرایش و جنگ بود

(شاج ۲/ص ۱۵)

۵- راه و روش، شیوه: (ف شا، رواقی)

تو گفستی دد و دام رامشگرست

زمانه به آرایش دیگراست

(شاج ۱/ص ۲۳۲)

■ آرزو (آرزوی) (ا):

۱- خواهش، خواست. کام (ف شا، رواقی)

[افراسیاب فرمان داده است که بیژن را به دار بزنند.

اتفاقاً پیران ویسه برای دیدن افراسیاب می آید و از

پیش آمد آگاه می شود. آن گاه خود را به بیژن می رساند

و از او چگونگی کار را می پرسد و بیژن داستان گرفتاری

خود را می گوید.] پیران به نزد افراسیاب می رود ...

همی بود در پیش تختش به پای

چو دستور پاکیزه و رهنمای

سپهبد بدانست کز آرزوی

بپایست پیران آزاده خوی

(۳۶۷-۲۹-۵)

۱- بیت بنا بر دل ضبط شد. در شاهنامه چ مسکود این بیت به جای «آرایش»، «آرامش آمده» و «نادرست است. (واژه نامک)